

دب اکبر، دب اصغر، دب متوسط

نوشته طاهره براتی نیا

سرشناسه	: براتی‌نیا، طاهره، ۱۳۵۸ -
عنوان و نام پدیدآور	: دب اصغر، دب اکبر، دب متوسط / طاهره براتی‌نیا.
مشخصات نشر	: تهران: تالیا، ۱۳۹۷.
مشخصات ظاهری	: ۱۳۶ ص.
شابک	: ۹۷۸-۶۰۰-۶۰۱۷-۶۲-۴
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیبا
موضوع	: داستان‌های فارسی -- قرن ۱۴
موضوع	: داستان‌های کوتاه فارسی -- قرن ۱۴
موضوع	: Persian fiction -- 20th century
رده‌بندی کنگر	: ۱۳۹۷ د ۲ ۱۵ ر / PIR ۸۳۳۵
رده‌بندی در بی	: ۸۴۳/۶۲
شماره کتابشناس ملی	: ۴۹۷۶۱۰۱



taliyapub@gmail.com



تلفن: ۰۲۱-۲۲۸۱۹۱۲۹ و ۰۹۱۲۶۰۷۳۰۱۸



Taliyapub

دب اکبر، دب اصغر، دب متوسط

طاهره براتی‌نیا

چاپ اول: ۱۳۹۸

تیراژ: ۳۰۰ نسخه

چاپ و صحافی: پردیس دانش

قیمت: ۲۲۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۰۱۷-۶۲-۴

به جای مقدمه

بیچه که بودم، شب‌ها خوابم نمی‌برد. توی اتاق من بودم و دو تا خواهر و برادره مامان و بابا در اتاق‌های آن طرف حیاط می‌خوابیدند. در اتاق یک شب خواب کرچه داشتیم که همه روشنایی‌اش زیر خودش بود. مابقی اتاق یک تا یک بندرچی داشت. روی سقف، یانه، جایی بین هوا و سقف فضایی بود که یک سری تصاویر می‌آمدند و می‌رفتند. کاغذهایی تا می‌شدند. هشت بار، ده بار، صد بار تا می‌خوردند، آنقدر تا می‌خوردند که دیگر عملاً چیزی از کاغذ باقی نمی‌ماند. بعد انگار یک دست، آن کاغذ را باز می‌کرد. مزاران شکل روی کاغذ ظاهر شده بود. هر تا، یک خط روی کاغذ کشیده بود. بعضی وقت‌ها هم که خیال‌های بد به سرم می‌خورد (مثلاً اینکه نکند توی خواب خواهرم مُرده باشد. آخر شنیده بودم «خواب برادر مرگ است» به خاطر همین هر شب سینه‌کش به سمت دهان خواهرم می‌رفتم که ببینم نفس می‌کشد؟، سمت صورت برادرم می‌رفتم که ببینم اسکلت نشده؟ خواهر کوچکم زنده است؟) این خیال را در فکرم روی کاغذ می‌کشیدم بعد در همان فکر آن در مجاله می‌کردم و پرت می‌کردم یک جای سیاه و تاریک توی منظم که نمی‌دانستم کجاست.

بعدها، توی همان فضای تاریک، بین هوا و سقف، یک چرخ‌خیاطی دیدم. یک چرخ‌خیاطی معلق و بزرگ که همه کاغذهای هزاران تا خورده و مجاله شده‌ی فضای تاریکم را به هم می‌دوخت و وصل می‌کرد. همین کافی بود تا هر شب، کارم مجاله کردن کاغذهای بیشتر باشد.

کاغذهای پر از تا، پر از خط، پر از نقش و نگار، پر از اشکال هندسی، پر از خیال‌های بد نفس نکشیدن خواهرها و برادرم.

اون ته تاریک و تودرتو

قدم، تهی حمام عمومی یک جایی بود تاریک و تودرتو که زن‌ها با یک کاسه‌ی مسی می‌رفتند آن تو و ناپدید می‌شدند.

از بیرون، بعضی جاهايش که نور افتاده بود پیدا بود. انبوهی از سوسک جمع شده بودند، انگار که سوسک‌ها از وجود ما آدم‌ها ترسیده باشند. از مادرم پرسیدم.

- زن‌ها اونجا چکار می‌کنن؟

مادرم نیش می‌کرد و می‌خندید.

- کثافت‌کاری.

همین جواب قانعم می‌کرد. خیلی برایم مهم نبود که بروم آنجا و در حالیکه انبوه سوسک‌های قهوه‌ای و وحشت‌ناک به ناصره‌ام کرده‌اند ببینم زن‌ها با آن کاسه‌ی مسی چه می‌کنند و چرا با یک لوله‌ی فلزشان را پوشانده به طرف دوش باز می‌دوند.

وقتی بزرگ شدم، مثلاً همین پارسال، از خواهر بزرگم پرسیدم که آنجا چه بوده و زن‌ها چه می‌کردند. خواهرم نیش کرد و گفت:
- آه.. تو هم یادته؟... کثافت‌کاری.